

تأملاتی در خصوص آینده اتحادیه اروپا در پرتو بحران موجود

پیروز ایزدی*

چکیده

بحران مالی اخیر اروپا با ایجاد شکاف در میان دولت‌های عضو، پایه‌های همگرایی را سست کرده است؛ به گونه‌ای که بسیاری از صاحب‌نظران آینده روشنی را برای اتحادیه اروپا متصور نمی‌بینند. مقاله حاضر در پاسخ به این پرسش که روند همگرایی اروپایی به لحاظ اقتصادی و سیاسی در شرایط موجود، چه مسیری را طی خواهد کرد، ابتدا این فرضیه را مطرح می‌کند که پیشرفت روند همگرایی در اروپا با بهبود وضعیت اقتصادی اروپا همبستگی مثبت دارد و در نتیجه آینده اتحادیه اروپا به بهبود کامل، نسبی، ثابت ماندن یا به وخامت گراییدن وضعیت اقتصادی اروپا ارتباط پیدا می‌کند. در این رابطه می‌توان سناریوهای مختلفی را مد نظر قرار داد که در این مقاله تنها به اجمال به آنها پرداخته خواهد شد. در کنار این فرضیه اصلی، با توجه به عدم پیشرفت همگرایی سیاسی در اتحادیه اروپا، این فرضیه فرعی نیز مطرح می‌شود که شرایط ژئوپلیتیک جدید پس از فروپاشی بلوک شرق و از میان رفتن خطر و تهدید مشترک، مانع اصلی پیشرفت همگرایی سیاسی است. نویسنده می‌کوشد با بهره‌گیری از سه منطق نتیجه‌گرایی، تناسب و توجیه و ارائه تحلیلی روندنا از دوره‌های مختلف شکل‌گیری همگرایی در اتحادیه اروپا به آزمون این فرضیه‌ها بپردازد. یافته‌های این مقاله حکایت از پیشرفت روند همگرایی اقتصادی در شرایطی دارد که وضعیت اقتصادی شکوفا بوده و یا دست کم تثبیت شده باشد و شاخص‌های اقتصادی نشان از بحران نداشته باشند. بر اساس سه منطق مورد استفاده در تبیین این فرضیه، در چنین شرایطی منافع اعضا تأمین می‌گردد، بر اثر همبستگی به وجود آمده هویتی شکل می‌گیرد که تعیین‌کننده رفتار اعضاست و اختلاف نظرهای موردی در زمینه‌های خاص طی فرایند مشورتی و با در نظر داشتن این استدلال که ادامه روند همگرایی بهترین گزینه موجود است، حل و فصل می‌گردد.

واژگان کلیدی

اتحادیه اروپا، همگرایی اروپایی، بحران مالی، منطق نتیجه‌گرایی، منطق تناسب، منطق توجیه

Email: izadi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۲/۷/۲۲

* دکتری زبان‌شناسی همگانی و پژوهشگر ارشد مرکز تحقیقات استراتژیک

تاریخ ارسال: ۹۲/۲/۱۴

جستار گشایی

روند همگرایی در اروپا در حالی در دهه ۱۹۵۰ میلادی شکل گرفت که شرایط خاصی بر صحنه اروپا در سال‌های پس از جنگ حاکم بود. این شرایط که مهم‌ترین وجوه ممیزه آن، ضرورت بازسازی اقتصادی، جلوگیری از ظهور دوباره ناسیونالیسم‌های افراطی و نیاز به امنیت در مواجهه با تهدیدات جنگ سرد بود، زمینه را برای حرکت به سوی همگرایی در اروپای غربی فراهم کرد. در طول دهه‌های بعد، این همگرایی با گسترش و تعمیق بیشتری همراه گردید، بدین معنی که هم بر شمار کشورهای که به این فرایند پیوستند، افزوده شد و هم حوزه‌هایی که مشمول همگرایی قرار می‌گرفت، گسترش یافت و در کنار آن لازم آمد تا اختیارات بیشتری به نهادهای فوق ملی واگذار شود؛ نهادهایی که برای عملی کردن اهداف همگرایی پدید آمدند. در خصوص تبیین نظری این روند دیدگاه‌های متفاوتی مطرح شده است که هر یک از منظری خاص تلاش کرده‌اند به توضیح چگونگی تکوین و گسترش همگرایی بپردازند. برخی از آنها دولت‌گرا هستند و روند همگرایی را تلاشی از سوی دولت - ملت‌ها برای تأمین منافع و قدرت ملی‌شان تلقی می‌کنند. برخی دیگر ماهیتی

فوق ملی‌گرا دارند و این ایده را مطرح می‌سازند که هر چند ممکن است روند همگرایی در آغاز از سوی دولت‌ها به منظور تأمین منافعشان راه‌اندازی شده باشد، اما نهادهایی که از رهگذر این روند به وجود آمده‌اند، بر اساس منطق خاص خود رفتار می‌کنند و به تصمیمات بازیگران دولتی سمت و سو می‌دهند. از این رو، این نهادها می‌توانند خود منشأ تحول باشند و بر مبنای جامعه‌پذیری هویت جدیدی خلق کنند که از ماهیت فرا ملی برخوردار باشد. اما اگر در جستجوی عناصری برآییم که ملت‌ها یا دولت‌ها را بر آن می‌دارد تا اتحاد یا واحدهای سیاسی مشترک بنا کنند، می‌توان از دشمن یا تهدید خارجی مشترک، ارزش‌ها و اهداف مشترک و منافع متقابل نام برد.

با مراجعه به تاریخچه شکل‌گیری روند همگرایی در اتحادیه اروپا می‌توان مشاهده کرد که گروهی از کشورها که از میراث فرهنگی مشترکی برخوردار بودند، با هدف دفع خطر جنگ از قاره اروپا که در فاصله کمتر از نیم قرن صدماتی جبران‌ناپذیر بر این قاره وارد ساخته بود، گرد هم آمدند تا با یک کاسه کردن منابع اقتصادی و از طریق همبستگی اقتصادی روزافزون جنگ را در میان خود به امری ناشدنی و امکان‌ناپذیر

داشته باشد؛ به گونه‌ای که در اینجا وضعیت اقتصادی نقش متغیر مستقل و روند همگرایی در نقش متغیر وابسته ظاهر می‌شود. ابزار نظری مورد استفاده برای تبیین این رابطه سه منطق نتیجه‌گرایی، تناسب و توجیه می‌باشد که از نظریات رایج روابط بین‌الملل برگرفته شده‌اند.

در پاسخ به این پرسش که روند همگرایی اروپایی به لحاظ اقتصادی و سیاسی در شرایط موجود چه مسیری را طی خواهد کرد، ابتدا این فرضیه مطرح می‌شود که پیشرفت روند همگرایی اروپا با بهبود وضعیت اقتصادی اروپا همبستگی مثبت دارد و در نتیجه آینده اتحادیه اروپا به بهبود کامل، نسبی، ثابت ماندن یا به وخامت گراییدن وضعیت اقتصادی اروپا ارتباط پیدا می‌کند و در این رابطه می‌توان سناریوهای مختلفی را مد نظر قرار داد که در این مقاله تنها به اجمال به آنها پرداخته خواهد شد.

به منظور تبیین رابطه پیشرفت همگرایی و وضعیت اقتصادی، نویسندگان می‌کوشد به بررسی روند همگرایی طی چهار دوره با استفاده از سه منطق یادشده بپردازد. لازم به ذکر است که هرچند همگرایی اروپایی پروژه‌ای است که با انگیزه‌های سیاسی راه‌اندازی گردید، اما هسته اصلی آن را اقتصاد

مبدل سازند. این اتحاد به ویژه از آنجا ضرورت بیشتری پیدا می‌کرد که از خاکستر جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی در قامت یک ابر قدرت سر بر آورد و امپراتوری خود را تا مرزهای اروپای غربی گسترش داد و خطر سرخ تهدیدی جدی متوجه کشورهای اروپای غربی ساخت که مردمانش به دلیل فقر و فلاکت ناشی از جنگ مستعد پذیرش ایده‌های برابری طلبانه و ضد استثماری بودند. در این شرایط بازسازی اقتصادی برای کشورهای اروپای غربی ضرورت داشت و این امر می‌توانست در صورت هم‌افزایی پتانسیل‌های اقتصادی تسهیل گردد. از این رو با جمع آمدن شرایط اتحاد، روند همگرایی آغاز شد. با این همه، مروری بر سیر روند همگرایی در اروپا نشان می‌دهد این مسیر همیشه هموار نبوده و با فراز و نشیب‌هایی توأم بوده است. آنچه در این میان بیش از هر چیز دیگر مشهود بوده، عبارت از این است که روند همگرایی در دوره‌های رونق اقتصادی مسیری هموار را طی می‌کرده، در حالی که در مواقع بروز بحران‌های اقتصادی با موانع جدی روبه‌رو گردیده و حرکت آن کند و گاه متوقف شده است. از این رو، به نظر می‌رسد رابطه همبستگی مثبتی میان وضعیت اقتصادی و پیشرفت روند همگرایی وجود

تشکیل می‌دهد و با مروری بر روند همگرایی می‌توان متوجه شد که بیشترین دستاوردها در حوزه اقتصادی کسب شده است. همچنین با وجود اینکه به دنبال تصویب پیمان ماستریخت، سیاست خارجی و امنیتی مشترک به عنوان یکی از ارکان اصلی اتحادیه مطرح گردید، اما همگرایی سیاسی همچنان هدفی دست‌نیافتنی می‌نماید. در پاسخ به این پرسش که چرا همگرایی سیاسی پیشرفت چندانی نداشته، این فرضیه فرعی نیز مطرح می‌گردد که شرایط ژئوپلیتیک جدید پس از فروپاشی بلوک شرق و از میان رفتن خطر و تهدید مشترک مانع اصلی پیشرفت همگرایی سیاسی است. در چارچوب این فرضیه، نبود خطر و تهدید مشترک، متغیر مستقل است. نویسنده می‌کوشد با بهره‌گیری از سه منطق نتیجه‌گرایی، تناسب و توجیه به آزمون این فرضیه بپردازد.

به منظور پاسخ به پرسش‌های فوق و آزمون فرضیه‌های اصلی و فرعی، ابتدا به اجمال چارچوب نظری بحث بررسی می‌شود. سپس، مراحل مختلف شکل‌گیری روند همگرایی اروپا با استفاده از سه منطق نتیجه‌گرایی، تناسب و توجیه تبیین می‌گردد و در پایان با توجه به یافته‌های به دست‌آمده

در پرتو بحران موجود آینده اتحادیه اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱. چارچوب نظری

به طور کلی از دو رویکرد فرانظریه‌ای برای تحلیل تعاملات بین دولت‌ها استفاده می‌شود: انتخاب عقلانی و سازه‌نگاری. همچنین از این دو رویکرد می‌توان برای مطالعه پویای اتحادیه اروپا و امکان تداوم روند همگرایی استفاده کرد. هریک از این رویکردها بر منطق متفاوتی برای توضیح یک کنش یا خط مشی سیاسی خاص، شیوه متمایزی از کنش و تعامل اجتماعی، و نیز ماهیت و اهداف بازیگران تأکید می‌کنند. با وجود این، تنها در عالم نظر و برای مقاصد تحلیلی می‌توان منطق مورد نظر آنها را اشکالی ناب تصور کرد و در عالم واقع، آنها به گونه‌ای درهم آمیخته شده‌اند که جدا کردنشان از یکدیگر به دشواری امکان‌پذیر است.

به موجب مفروضات نظریه‌های مبتنی بر انتخاب عقلانی مانند لیبرالیسم و نئورئالیسم، تصمیم‌گیری‌های بازیگران عمدتاً بر اساس منطق نتیجه‌گرایی صورت می‌گیرد (March & Olsen, 1989). دولت‌ها برای رسیدن به توافق ابتدا اولویت‌های خود را در خصوص گزینه‌های متفاوتی مشخص می‌کنند که در

تعیین اولویت‌هایشان پیش از آغاز فرایند تصمیم‌گیری می‌پردازند و بدین ترتیب، به گونه‌ای استراتژیک برای به حداکثر رساندن منافع خود عمل می‌کنند.

با این حال، از دیدگاه نظریه‌های سازه‌انگاران، کنش سیاسی را نمی‌توان منحصراً بر مبنای مفروضات عقل‌گرایانه تبیین نمود. کنش‌ها نه تنها بر اساس منافع، بلکه بر مبنای اصول، هنجارها و هویت‌ها شکل می‌گیرند. نهادها با آفرینش و بازآفرینی هویت ما، اولویت‌های ما را شکل می‌دهند و نوع نتایجی را که از تعامل بازیگران مربوطه حاصل می‌شود، تعیین می‌کنند (Johnston, 2001). به عبارت دیگر، در حالی که در نهادگرایی عقلانی، نهادها نتیجه کنش سیاسی هستند، از دیدگاه سازه‌انگاران، نهادها خود علت هستند.

بنا بر منطق تناسب، بازیگران هنگام تصمیم‌گیری نه تنها آن چیزی را در نظر می‌گیرند که برایشان بهتر است، بلکه آن چیزی را به حساب می‌آورند که از آنان انتظار می‌رود، انجام دهند. بر اساس این رویکرد، عقلانیت بازیگران مقید به بافت می‌باشد و جنبه ابزاری ندارد و در نتیجه از هویت اجتماعی ناشی می‌شود که به آن تعلق دارند. بدین ترتیب، معیارهایی که برای توجیه کنش

رابطه با تأمین منافعشان می‌توانند مد نظر قرار گیرند و بر این اساس دست به عمل می‌زنند. در این فرایند چانه زنی نقش مهمی دارد. رفتار بازیگران هنگامی خردمندانه یا معقولانه تلقی می‌شود که به دنبال رفاه بیشتر باشند و به منظور ارتقای جایگاه خود وارد تعامل با دولت‌های دیگر شوند. بازیگران ممکن است خواسته‌های خود را به دیگران از طریق اجبار، اقدامات جبرانی یا اقناع بقبولانند. بنابراین، نتیجه‌ای که به دست می‌آید، به توزیع قدرت و اولویت‌های هر یک از کشورها و نیز قدرت چانه‌زنی شرکت‌کنندگان بستگی دارد. گرایش خاصی از انتخاب عقلانی یعنی نهادگرایی عقلانی این فرضیات را در مورد محیط نهادی به کار می‌برد، با در نظر گرفتن این نکته که ساختار و نحوه عملکرد یک سازمان می‌تواند محدودیت‌ها یا فرصت‌هایی برای رفتار اعضا پدید آورد (Schneider & Aspinwall, 2001). در این میان، نهادهای سیاسی حاصل کنش سیاسی و ابزارهای عملی برای اجرایی کردن توافقات و حل معضلات ناشی از اقدام جمعی هستند. تا آنجا که به اتحادیه اروپا مربوط می‌شود، بازیگران دولت‌های عضوی هستند که مواضعشان مبتنی بر نتایج مورد انتظار یک کنش سیاسی خاص است و به

اجتماعی وجود دارد، مبتنی بر ارزش‌هایی است که از یک بافت فرهنگی خاص ناشی می‌شود، آنچه در تصمیم‌گیری اهمیت دارد، دغدغه هویت جمعی می‌باشد که می‌تواند مبنای تعیین اهداف و دیدگاه‌ها قرار گیرد (Piedrafita & Torreblanca, 2005, p.34). از این رو، تصمیمات جمعی بیشتر بر ملاحظات هویتی تکیه دارند تا کارآمدی.

منطق توجیه مبتنی بر نظریه کنش ارتباطی، قدرت زبان و آثار کنش‌های گفتاری است که عمدتاً از سوی یورگن هابرماس مطرح شده است. در این رویکرد به جای پرداختن به انگیزه‌های کنش سیاسی از قبیل منافع، ارزش‌ها و غیره، بر ویژگی‌های محیط نهادی تأکید می‌شود که سبب می‌گردند تا بازیگران بر سر برخی اصول و هنجارها توافق کنند و بدون هیچ اجباری از آنها تبعیت نمایند.

هنگامی که تصمیمی طی یک فرایند ارتباطی جمعی اتخاذ می‌شود، بازیگران می‌کوشند بر سر رابطه علت و معلولی بین اهداف و وسائل و نیز هنجارها و اصولی به اجماع دست یابند که راهنمای اقداماتشان می‌باشد (Habermas, 1993). در اینجا بیشتر ارائه استدلال اهمیت دارد تا چانه‌زنی، و بازیگران سعی می‌کنند اعتبار ادعاهای احکام

واقعی و هنجاری را به چالش بکشند و در پی توافق بر سر استدلالی بهتر برآیند. در مورد احکام واقعی اعتبار همان حقیقت یا صدق است و در احکام هنجاری، بی‌طرفی و انسجام ملاک است.

اولویت‌های دولت‌ها را نمی‌توان از پیش داده فرض کرد، بلکه آنها را باید در محیط‌های گفتمانی نهادی جستجو کرد. توسل به ارزش‌ها موجب شکل‌گیری گفتمانی عمومی در مورد رابطه سیاست‌ها و ارزش‌ها می‌شود و انتظارات هنجاری پدید می‌آورد. در نتیجه، بازیگران نه تنها هنگامی که بنا بر منافع خود عمل می‌کنند، بلکه همچنین هنگامی که از هنجارها و اصول مورد پذیرش همگان تبعیت می‌کنند و قادر به توجیه اقدامات خود هستند، عقلانی رفتار می‌کنند. این تلویحاً بدین معناست که شرکت‌کنندگان در گفتمان پذیرای این هستند که در صورت ارائه استدلال بهتر قانع شوند و دیدگاه خود را تغییر دهند. در اینجا بیش از آنکه با کارآمدی یا هویت سر و کار داشته باشیم، با عدالت و انصاف سر و کار داریم. از این رو، هنگامی یک کنش سیاسی مشروع تلقی می‌شود که طی یک فرایند مشورتی مورد توافق واقع شده باشد که در آن کلیه طرف‌ها از مواضع خود دفاع کرده باشند.

جمله ویکتور هوگو^۵ که در سال ۱۸۴۸ این گونه اظهار نظر کرد که «ملت‌های اروپایی می‌توانند بی‌آنکه ویژگی‌های خاص خود را از دست بدهند، بر مبنای اندیشه برادری به نوعی وحدت با یکدیگر دست یابند» (Mc Cormick, 1999, p.37). پیش از آن در قرن ۱۸ نیز جرمی بنتام^۶، ایمانوئل کانت^۷ و سن سیمون^۸ پیشنهادهای مشابهی مطرح کرده بودند. اما اروپا در نیمه دوم قرن ۱۹ یعنی هنگامی که به تازگی تجربه جنگ‌های ناپلئونی را از سر گذارنده بود، آمادگی لازم را برای پذیرش این گونه پیشنهادها نداشت، زیرا از یک سو، افکار ناسیونالیستی در حال نضج گرفتن بود و از سوی دیگر قدرت‌های بزرگ اروپایی بیشتر به دنبال رقابت با یکدیگر بر سر استعمار سرزمین‌های ماورای بحر بودند (ایزدی، ۱۳۸۸، ص ۳۳۳). وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ علاوه بر روشنفکران، سیاستمداران را نیز ترغیب به جدی‌تر گرفتن ایده وحدت اروپا نمود، از جمله کنت ریچارد کادنهاو – کالرگی^۹ اتریشی در سال ۱۹۲۲، ایده پان اروپایی را مطرح کرد که در میان اندیشمندان و نیز

در ادامه تلاش می‌شود با توجه به ملاحظات نظری فوق، و با توجه به اینکه سه منطق یادشده تنها در رابطه تکمیلی با یکدیگر می‌توانند از قدرت توضیح‌دهندگی بالایی برخوردار باشند، تداوم فرایند همگرایی اروپا در دوره‌های مختلف و چشم‌انداز بقای آن در آینده تبیین گردد.

۲. مرحله اولیه شکل‌گیری ایده همگرایی اروپایی: تشکیل جامعه زغال سنگ و فولاد اروپا

ایده یکپارچه‌سازی اروپا از روزگاران قدیم مطرح بود، اما در ابتدا این عمدتاً سلاطین و حکمرانان بودند که تلاش می‌کردند با توسل به فتوحات نظامی، این ایده را تحقق بخشند. امپراتوری روم، شارلمانی^۱، خاندان هابسبورگ^۲، ناپلئون بناپارت^۳ و آدلف هیتلر^۴ نمونه‌هایی به دست دادند که حکایت از تلاش‌هایی برای قرار دادن اروپا تحت حاکمیت واحد داشت. در خارج از دایره فاتحان و کشور گشایان، متفکران و اندیشمندانی نیز یافت می‌شدند که در قرون ۱۸ و ۱۹ برقراری صلح و آرامش در اروپا را در گرو وحدت می‌دانستند. از

5. Victor Hugo
6. Jeremy Bentham
7. Emmanuel Kant
8. Saint-Simon
9. Richard Coudenhove-Kalergi

1. Charlemagne
2. Habsburg
3. Napoleon Bonaparte
4. Adolf Hitler

سیاستمداران بازتاب گسترده‌ای پیدا کرد. نکته جالب در این میان استقبالی بود که برخی دولتمردان فرانسوی از این ایده کردند، زیرا در شرایط آن روز، جو حاکم در فرانسه تنها در پی طرح‌هایی بود که به تضعیف آلمان و افزایش هر چه بیشتر قدرت فرانسه منتهی گردد (Bugge, 1993, p.12). اما با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان و گسترش طلبی آنان، این گونه طرح‌ها و ایده‌ها نیز برای مدتی به بوته فراموشی سپرده شد. نتیجه این گسترش طلبی که بهانه آن ایجاد فضای حیاتی برای آلمان بود، بروز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ بود که ابعاد مصیبت‌بار آن بار دیگر اروپائیان را متوجه یافتن راه‌هایی برای برقراری صلح کرد. از این‌رو، به دنبال پایان جنگ و از آنجا که قدرت‌های اروپایی به نوعی تأمین صلح و آرامش در قاره اروپا را در گروی مهار قدرت آلمان می‌دیدند و مایل نبودند بار دیگر آلمان با تکیه بر قدرت نظامی خود سعی در تحمیل سلطه خود بر قاره اروپا نماید، پیشنهاد ارائه شده از سوی روبر شومان^{۱۰}، وزیر امور خارجه وقت فرانسه را در سال ۱۹۵۰ جذاب یافتند. این پیشنهاد بر ایده‌ای استوار بود که ژان مونه^{۱۱}، بازرگان، اقتصاددان و متفکر

سیاسی فرانسوی طرح کرده بود. براساس این ایده، با توجه به اینکه دو ایالت آلزاس و لرن از قرن نوزدهم بین دو کشور آلمان و فرانسه در جریان جنگ‌ها چند بار دست به دست شده بودند و تصرف آنها موضوع منازعه بین دو کشور را تشکیل می‌داد و از جمله ویژگی‌های این مناطق این بود که ایالت لرن^{۱۲} دارای معادن غنی سنگ آهن بود که می‌توانست در ترکیب با معادن ذغال سنگ آلمان در منطقه روهر^{۱۳} به صنایع فرانسه رونق بخشد، در صورت تحت کنترل بین‌المللی درآمدن معادن و کارخانه‌های فولاد فرانسه و آلمان، دو کشور دیگر قادر نبودند وارد جنگ با یکدیگر شوند (Thody, 1997, p.3). این ایده حائز اهمیت بود، زیرا در دهه ۱۹۵۰، ۷۰ درصد از نیازهای انرژی اروپا از طریق ذغال سنگ تأمین می‌شد و بدون فولاد نیز ایجاد یک ارتش قدرتمند غیر ممکن می‌نمود (Thody, 1997, p.3). ایده مطرح شده از سوی ژان مونه، در شرایطی عنوان شد که اروپای غربی در آن زمان بیش از هر مقطع دیگری، ضرورت اتحاد برای مقابله با تهدید بلوک شرق و حفظ امنیت خود را احساس می‌کرد و در همان حال از ناحیه امریکا نیز برای دفاع از خود چندان

12. Lorraine
13. Ruhr

10. Robert Schuman
11. Jean Monnet

اروپای غربی بیش از پیش با یکدیگر متحد شوند و با خطر و تهدید مشترک مقابله کنند. از این رو، بر اساس منطق نتیجه‌گرا و محاسبه هزینه - فایده، منافع مشترک کلیه اعضا می‌توانست تأمین گردد. از سوی دیگر، در این دوره پس از جنگ که در آن نازیسم، فاشیسم و توتالیتریانیسم در غرب بی‌اعتبار شده بود، در محیط سیاسی اروپای غربی بر ارزش‌های دموکراتیک تأکید بیشتری صورت می‌گرفت و ایده صلح دموکراتیک بار دیگر توجهات را به خود جلب نموده بود و آلمان غربی نیز که در پی کسب هویتی جدیدی برای خود برای به فراموشی سپردن خاطرات تلخ گذشته بود، تمایل داشت با پایبندی خود به ارزش‌های دموکراتیک همسویی خود را با همسایگان اروپای غربی خود به نمایش بگذارد. بدین ترتیب، راه برای شکل‌گیری هویتی هموار شد که تعیین‌کننده رفتارهای آتی بازیگران گردید. هویتی که رویارویی جنگ سرد میان دو بلوک عمده قدرت در جهان، اصول و مبنای جدیدی نیز برای آن فراهم کرده بود. بنابراین، منطق تناسب نیز در این مرحله به کمک برداشتن نخستین گام در راه همگرایی اروپا آمد. همچنین استدلالی که برای تشکیل جامعه زغال سنگ و فولاد اروپا ارائه شد، توسط کلیه طرف‌های ذی‌ربط

مطمئن نبود. در نتیجه، این ضرورت نیز احساس می‌شد که آلمان باید نقشی مفید در اتحاد غرب ایفا کند و این امر بدون بازسازی زیرساخت‌های صنعتی آن امکان‌پذیر نیست. به هر حال، این ایده سبب شد تا اولین گام در جهت همگرایی با تأسیس جامعه ذغال سنگ و فولاد اروپا (ECSC)^{۱۴} در ۱۹۵۱ برداشته شود که در آن علاوه بر فرانسه و آلمان، چهار کشور دیگر اروپایی یعنی ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ نیز عضویت یافتند. در چارچوب جامعه مزبور، کلیه تعرفه‌های گمرکی در مورد دو محصول ذغال و فولاد برداشته شد (Mc Cormick, 1999, pp. 80-81).

در این مقطع، ایده تشکیل جامعه زغال سنگ و فولاد اروپا از طریق وابستگی متقابل اقتصادی ضامن برقراری صلح بود و ضمن اینکه به آلمان امکان بازسازی اقتصادی و اعاده حیثیت سیاسی می‌داد، سبب می‌شد تا با تأمین انرژی، موتور محرک اقتصاد شش کشور اروپایی عضو جامعه که در نتیجه جنگ از نفس افتاده بود، مجدداً به راه بیفتد. از سوی دیگر، با ظهور بلوک شرق و تهدیدی که از ناحیه آن متوجه اروپای غربی بود، سیاست سد نفوذ ایجاب می‌کرد تا کشورهای

14. European Coal and Steel Community

بدون هیچ اجباری پذیرفته شد و به اندازه کافی برای همگان قابل توجیه بود. بدین ترتیب، بر اساس منطق توجیه نیز رفتارهای دولت‌ها قابل تبیین می‌باشد.

۳- شکل‌گیری روند همگرایی در اروپا: معاهده رم و تشکیل بازار مشترک اروپا

گام مهم دیگر در این راستا و در جهت تکمیل آن، امضای معاهده رم در ۱۹۵۷ و تأسیس «جامعه اقتصادی اروپا» (EEC)^{۱۵} بود که هدف ایجاد یک بازار مشترک را دنبال می‌کرد که در آن سرمایه، کالا، افراد و خدمات بتوانند آزادانه جابه‌جا شوند. همچنین، تدوین سیاست مشترک در حوزه‌های تجارت خارجی، کشاورزی، ماهیگیری و حمل و نقل از جمله دیگر اهداف آن بود (ایزدی، ۱۳۸۷، ص ۴۳۱).

بدین ترتیب، طی یک دهه گام‌های بلندی برای همگرایی اقتصادی برداشته شد که می‌توانست زمینه‌ساز همگرایی سیاسی و همگرایی نظامی نیز باشد. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، شکل‌گیری روند همگرایی در دوران اوج‌گیری جنگ سرد و در زمانی اتفاق افتاد که اتحاد جماهیر شوروی به عنوان تنها قدرت بزرگ اروپا قد علم کرده بود که هیچ

کشوری به تنهایی نمی‌توانست به موازنه‌سازی در برابر آن دست بزند. از سوی دیگر، اروپایی‌ها از این نگران بودند که امریکا نیروهایش را از منطقه عقب بکشد. در نتیجه، وضعیت ژئوپلیتیک اروپا به شکلی بود که در آن دولت‌های اروپای غربی رویاروی یک دشمن مشترک بسیار قدرتمند قرار داشتند، در حالی که خود این دولت‌ها قدرت بزرگ به حساب نمی‌آمدند. از این‌رو، برای موازنه‌سازی، همکاری میان دولت‌های اروپای غربی دیگر کفایت نمی‌کرد و نیاز به همگرایی وجود داشت و با توجه به اینکه همگرایی مستلزم واگذاری حاکمیت است. این نمی‌توانست گزینه چندان مطلوبی باشد، اما در آن مقطع گزینه دیگری وجود نداشت. این نکته نیز قابل توجه بود که آنچه بیشتر این دولت‌ها را به سوی همگرایی ترغیب می‌کرد، این ملاحظه بود که قدرت اقتصادی عاملی تعیین‌کننده در قدرت نظامی است و از این‌رو باید نوعی اقتصاد واحد به وجود آورد که تابع یک مرجع قدرت مرکزی باشد (Rosato, 2011, p. 47).

در این مقطع، با اوج‌گیری جنگ سرد و ترس از عقب‌نشینی امریکا از اروپا دغدغه موازنه‌سازی بیش از پیش اذهان اروپائیان را به خود مشغول ساخت و از همین‌رو، دول

15. European Economic Community

اروپای غربی گام برداشتن به سوی وحدت بیشتر حتی به بهای واگذاری حاکمیت در برخی حوزه‌ها را در جهت منافع خود تشخیص دادند. اما نکته جالب در این بود که این واگذاری حاکمیت در حوزه‌ای صورت گرفت که چندان حساس نبود، یعنی اقتصاد. البته آن طور که ارنست هاس بیان داشته است، همگرایی اقتصادی می‌تواند مبتنی بر انگیزه‌های سیاسی باشد (Haas, 1964, p.12) و اغلب نتایج سیاسی نیز در بر دارد. از آنجا که دولت‌ها در زمینه‌هایی مانند امور خارجی و دفاعی تمایلی به واگذاری حاکمیت خود ندارند، راه‌اندازی فرایند همگرایی با توافق بر سر همکاری در حوزه‌های کمتر حساسیت‌برانگیز مانند اقتصاد و فرهنگ سهل‌تر صورت می‌گیرد.

از سوی دیگر، رونق اقتصادی حاصل از ایجاد بازار مشترک می‌تواند با تقویت بنیه اقتصادی، توانایی نظامی دولت‌ها را نیز افزایش دهد و امکان مقابله با تهدیدات را بیشتر سازد. از این رو، بر مبنای منطق نتیجه‌گرا، حفظ امنیت با دفع خطرات و تهدیدها و نیز رونق بخشیدن به اقتصاد از طریق دسترسی به بازارهای صادراتی و فراهم آمدن انگیزه برای ارتقای قابلیت رقابت از جمله مواردی بودند که دولت‌ها در ازای واگذاری اختیارات

می‌توانستند از آنها منتفع گردند. در این دوره، با توجه به لزوم مقابله با بلوک شرق و ارائه تصویری بدیل، عناصری مانند ارزش‌های دموکراتیک، حقوق بشر و اقتصاد بازار آزاد، به هویتی که در حال شکل‌گیری بود، انسجام و قوام بیشتری دادند و در نتیجه، رفتار دولت‌ها، بنا بر منطق تناسب، بر اساس این‌گونه ملاحظات هویتی تعیین شد. همچنین آن‌گونه که در بالا ذکر شد، در آن مقطع، همگرایی تنها راه ممکن برای دستیابی به اهداف دولت‌ها در زمینه‌های امنیتی و اقتصادی به شمار می‌رفت و از این رو، دولت‌ها، بر اساس منطق توجیه، طی فرایندی مشورتی و فارغ از هر گونه اجبار به تصمیم‌گیری در خصوص افزایش سطح همکاری‌ها و آغاز فرایند همگرایی پرداختند.

۴- حرکت رو به جلوی همگرایی: سند واحد اروپایی

این شرایط تا سال ۱۹۹۰ نیز کمابیش ادامه یافت و روند همگرایی حرکت رو به جلوی خود را حفظ کرد. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اعضای جدیدی به جامعه اروپا پیوستند و بر جمعیت جامعه اروپا و حجم بازار آن افزوده شد. یک گام دیگر با تصویب سند واحد اروپایی در سال ۱۹۸۶ برداشته شد و مفاد آن از اول ژوئیه ۱۹۸۷ به اجرا

گذاشته شد و در واقع حرکت از اتحادیه گمرکی به بازار واحد را تسهیل می‌کرد. به موجب این سند، موانع باقیمانده بر سر راه تجارت و نیز تردد افراد، خدمات و کالاها برداشته شد. سیاست‌های حمایتی و انحصارات، غیرقانونی شمرده شد و حوزه‌های بیشتری از جمله محیط زیست، تحقیق و توسعه و سیاست‌های منطقه‌ای در زمره مسئولیت‌های جامعه اقتصادی اروپا قرار گرفت.

در این دوره، با توجه به از میان رفتن سیستم برتون وودز^{۱۶} و نیز بروز بحران انرژی، اروپائیان به فکر همکاری بیشتر برای اعمال کنترل بر آینده برآمدند. تحت این شرایط، به نظر می‌رسید نوسانات ارزی به جنگ تجاری، افزایش حمایت‌گرایی و کاهش عمومی درآمدهای ملی منجر شود. بنابراین، این ایده نضج گرفت که شکل‌گیری بازار واحد بدون اتحاد پولی و همگرایی مالی امکان‌پذیر نیست. بر همین اساس، حرکت به سوی پول واحد در دستور کار جامعه اقتصادی اروپا قرار گرفت.

تا این مقطع، به دلیل ضرورت حفظ موازنه قوا در اروپا، روند همگرایی تقریباً بدون هیچ مشکل عمده‌ای به حرکت خود ادامه داد

و اگر برخلاف برخی پیش‌بینی‌ها که همگرایی اقتصادی به همگرایی سیاسی و نظامی منجر می‌شود، چنین اتفاقی نیفتاد، به این دلیل بود که امریکا همچنان نیروهای خود را در اروپا حفظ کرد و اروپائیان که ترجیح می‌دادند تا جایی که ممکن است حاکمیت سیاسی خود را حفظ کنند، چندان ضرورتی برای تعجیل در همگرایی سیاسی و نظامی از خود نشان ندادند. البته اگر آمریکا به طور قطعی خود را از صحنه اروپا بیرون می‌کشید، آنگاه زمینه برای حرکت به سوی همگرایی سیاسی و حتی تشکیل ارتش واحد هموارتر می‌شد.

در این مقطع، با توجه به تداوم شرایط پیشین، دولت‌های عضو همچنان آینده بهتری را برای خود با تعمیق و گسترش روند همگرایی متصور می‌دیدند. از همین رو با تصویب سند واحده اروپایی^{۱۷} در سال ۱۹۸۷ زمینه شکل‌گیری اتحادیه پولی را فراهم ساختند. از دیدگاه منطق نتیجه‌گرا، این امر به معنای رونق بیشتر اقتصاد و رفاه بیشتر از رهگذر امکان دسترسی به نیروی کار ارزان‌تر اما ماهرتر، رقابت‌پذیری بیشتر، تخصیص بهتر منابع و تخصصی شدن بیشتر بود. گسترش روند همگرایی و پذیرش اعضای جدید در جامعه اروپا ضمن آنکه با منطق تناسب به

17. Single European Act

16. Bretton Woods

مشترک از دیگر ملاحظات به شمار می‌آید. با این حال، کشورهای آلمان، بریتانیا و هلند با گسترش موافق بودند. با توجه به تعارض منافع اما با در نظر داشتن انگیزه‌های هویتی طی یک فرایند مشورتی طرف‌ها به دفاع از مواضع خود پرداختند و در شرایطی که در آن مقطع بحث درباره بودجه و اصلاح سیاست کشاورزی مشترک (CAP)^{۱۸} در جامعه اروپا داغ بود، بر سر یک چارچوب هنجاری به توافق رسیدند که به موجب آن اسپانیا و پرتغال شرایط مربوط به وضع مالیات بر ارزش افزوده، کاهش سوبسیدها و پایان دادن به سیاست‌های حمایت‌گرانه را پذیرفتند و در مقابل، آلمان پذیرفت بودجه لازم را برای اعطای کمک‌های ساختاری به کشاورزانی که بر اثر گسترش آسیب می‌دیدند، تأمین کند. سایر مسائل از جمله اختلاف بر سر ماهیگیری نیز حل شد و در تاریخ اول ژانویه ۱۹۸۶ اسپانیا و پرتغال به جامعه اروپا پیوستند (Royo, 2002) و تعداد اعضای این جامعه به ۱۲ کشور رسید. این در واقع متناسب با منطق توجیه بود که در طی آن تصمیم مهمی در نتیجه توافق بر سر اقدام صحیح به دنبال فرایندی مشورتی با در نظر داشتن اصول مشترک اتخاذ شد.

لحاظ اشاعه ارزش‌های مشترک و تقویت هویت مشترک همخوانی داشت، به لحاظ تضاد منافع اقتصادی در چارچوب منطق ابزاری و محاسبات سود و زیان با موانعی روبه‌رو شد که در طی این دوره به ویژه در خصوص الحاق اسپانیا و پرتغال خود را نشان داد، یعنی دو کشوری که به تازگی از بند حکومت‌های اقتدارگرا رهایی یافته بودند و مشارکت آنها در روند همگرایی به استحکام دموکراسی در آن کشورها و نیز تقویت هویت اروپایی کمک می‌کرد. الحاق این دو کشور با ملاحظات از جانب برخی کشورها مانند فرانسه و ایتالیا روبه‌رو شد. اختلافات بیشتر حول محور کشاورزی، نساجی، ماهیگیری و تردد آزاد نیروی کار دور می‌زد. الحاق اسپانیا حدود ۳۰ درصد به اراضی کشاورزی جامعه اروپا می‌افزود و از سوی دیگر، فرانسه و اسپانیا در رقابت مستقیم با یکدیگر در تولید میوه‌جات، روغن زیتون و سبزیجات قرار می‌گرفتند. از این رو، دولت‌های فرانسه و ایتالیا خواستار حمایت از کشاورزان خود بودند. همچنین با توجه به اینکه ناوگان ماهیگیری اسپانیا از کل ناوگان ماهیگیری کشورهای عضو جامعه اروپا بزرگ‌تر بود، محدود ساختن دسترسی ناوگان اسپانیا به نواحی تعیین‌شده از سوی سیاست ماهیگیری

۵- اتحادیه اروپا: پیمان ماستریخت و پول واحد

در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، موازنه قوا در اروپا بر هم خورد و شرایط کاملاً جدیدی به وجود آمد. فروپاشی بلوک شرق و اتحاد شوروی و وحدت مجدد آلمان، جامعه اقتصادی اروپا را با وضعیتی نوین روبه‌رو ساخت. در حالی که خطر شوروی از میان رفت، وحدت آلمان بار دیگر خطر قدرت گرفتن این کشور را به ویژه نزد فرانسویان به وجود آورد؛ به گونه‌ای که فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور وقت فرانسه، موافقت خود را با پذیرش آلمان متحد مشروط به امضای پیمان ماستریخت^{۱۹} و پذیرفتن پول واحد اروپایی توسط آلمان کرد. فرانسه امیدوار بود که با دخیل کردن هر چه بیشتر آلمان در سیاست اروپایی و وابسته کردن اقتصاد آن کشور با اقتصاد بقیه کشورهای اروپایی، از خطر احیای قدرت آلمان جلوگیری کند.

با امضای پیمان ماستریخت در ۱۱ دسامبر ۱۹۹۱ و در واقع پایه‌ریزی «اتحادیه اروپا» و جایگزینی آن به جای «جامعه اقتصادی اروپا»، همگرایی اروپایی وارد مرحله جدیدی شد. براساس پیمان ماستریخت، اتحادیه اروپا دارای سه رکن گردید: ۱. جامعه

اروپا به صورت اصلاح و تقویت‌شده؛ ۲. سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP)^{۲۰} و ۳. امور داخلی و دادگستری. همچنین یک جدول زمانی برای ایجاد پول واحد اروپایی تدوین شد و حوزه مسئولیت‌های اتحادیه اروپا به مواردی چون حمایت از مصرف‌کننده، بهداشت عمومی، حمل و نقل، آموزش، و سیاست‌های اجتماعی گسترش یافت (ایزدی، ۱۳۸۷، ص ۴۳۲). در ادامه این روند، در اول ژانویه ۱۹۹۵ با پیوستن سوئد، فنلاند و اتریش به اتحادیه تعداد اعضا به ۱۵ عضو افزایش یافت و در اول ژوئیه همین سال، معاهده شنگن^{۲۱} ناظر بر لغو کلیه کنترل‌های مرزی به اجرا درآمد. عرضه پول واحد اروپایی که در واقع نقطه اوج همگرایی بود، از اول ژانویه ۲۰۰۲ شکل عملی به خود گرفت، هرچند در میان تمامی اعضا به دلایل مربوط به عدم تمایل به واگذاری اختیارات بیشتر به مرجعی مافوق دولتی (بریتانیا، دانمارک و سوئد) عمومیت نیافت. پذیرش عضویت کشورهای لهستان، چک، مجارستان، اسلواکی، اسلوونی، استونی، لیتوانی، لتونی، مالت و قبرس در مه ۲۰۰۴ و رسیدن اعضا به ۲۵ کشور تحول مهم دیگری بود که می‌توانست آثار بسیار مثبتی برای اتحادیه

20. Common Foreign and Security Policy
21. Schengen Treaty

19. Maastricht Treaty

اروپا از نقطه نظر اقتصادی، هویتی و ژئوپلیتیک داشته باشد. بدین ترتیب، همگرایی اروپایی به عنوان موفق‌ترین نمونه همگرایی در جهان مطرح شد؛ به قول آندرو مورائوسیک: «ایجاد بازار و پول واحد نشانگر آن است که جامعه اروپا بلندپروازانه‌ترین و موفق‌ترین نمونه همکاری بین‌المللی صلح‌آمیز در تاریخ جهان بوده است» (Moravcsick, 2002, p.114).

از دیدگاه منطق نتیجه‌گرا، تعمیق همگرایی که پول واحد نشانه بارز آن به شمار می‌آید، با توجه به اینکه از نوسانات نرخ ارز جلوگیری می‌کرد، هزینه انجام معاملات را کاهش می‌داد، فعالیت‌های تجاری را سرعت می‌بخشید و تردد آزاد افراد، کالاها و سرمایه را تسهیل می‌کرد، گذشته از دفع خطر آلمان متحد می‌توانست به رونق اقتصادی کشورهای عضو کمک کند. هر چند این امر اهرم سیاست‌های پولی را برای تنظیم صورت حساب بدهی‌های خارجی و تراز پرداخت‌ها از دست دولت‌ها خارج می‌کرد. از سوی دیگر، گسترش همگرایی و پذیرش اعضای جدید از اروپای شرقی و مرکزی نیز به نوبه خود می‌توانست آثاری مثبت در جهت حل مؤثر مشکلات به وجودآمده بر اثر موقعیت جدید در اروپای شرقی و مرکزی؛ ثبات‌سازی

ژئوپلیتیک و بازسازی اقتصادی این مناطق و در نتیجه تخفیف منازعات ملی‌گرایانه و مهار مؤثرتر مهاجرت‌های غیرقانونی (Moravcsick & Vachudova, p.49)؛ تقویت نفوذ اتحادیه در جهت تبدیل آن به یک بازیگر مهم در عرصه ژئوپلیتیک جهانی در کنار ایالات متحده، روسیه و قدرت‌های آسیایی (Grieco, 1996)؛ افزایش تجارت و جریان سرمایه در کشورهای متقاضی عضویت و در نتیجه کمک به رشد آنها و به دنبال آن افزایش واردات آنها از ۱۵ کشور عضو کنونی داشته باشد که در کل تولید ناخالص داخلی اتحادیه را افزایش می‌داد. همچنین بازار بزرگ‌تر می‌توانست موجب تقویت قابلیت رقابت محصولات اروپایی در بازارهای جهانی گردد. با وجود این، گسترش معایب خود را نیز داشت از جمله اینکه ناهمگونی میان کشورهای عضو را به لحاظ درجه توسعه اقتصادی افزایش می‌داد؛ فرایند تصمیم‌گیری را دشوارتر می‌ساخت؛ هزینه‌های اداری اتحادیه را افزایش می‌داد؛ مستلزم تأمین منابع مالی بیشتری بود؛ و ممکن بود به دلیل ناتوانی در تأمین بودجه لازم به توقف یا کندی روند همگرایی و تضعیف یا از میان رفتن برخی سیاست‌های مشترک از جمله سیاست‌های کشاورزی و ساختاری بینجامد. با تمام این

اوصاف، کشورهای عضو در محاسبات سود و زیان خود نهایتاً به گسترش رضایت دادند و آن را به نفع خود و اتحادیه در کل ارزیابی نمودند.

آنچه در این میان در تصمیم‌گیری‌های فوق نقش مهمی داشت، مسئله هویت بود. تصور می‌رفت با توجه به اینکه اروپا از سال ۱۹۹۱ به بعد دیگر با دشمن قدرتمندی رویارو نبود، دیگر از منظر ژئوپلیتیک لازم نباشد همگرایی سیاسی و نظامی به پیش برده شود، حتی دیگر دلیل قانع‌کننده‌ای نیز برای حفظ روند همگرایی اقتصادی وجود نداشت. با این حال، روند همگرایی تعمیق بیشتری یافت. علاوه بر اینکه مهار آلمان واحد می‌توانست انگیزه جدیدی برای این امر فراهم سازد، اتخاذ پول واحد سبب همبستگی بسیار بیشتر اعضای اتحادیه به لحاظ ایجاد سهولت بیشتر در تردد افراد و گردش کالا و سرمایه می‌شد و در این میان، یورو به عنوان پول واحد به نماد همگرایی و حتی یک ایدئولوژی تعبیر گردید، نهادها و حکومت‌های اروپایی پروژه همگرایی را از این حیث نیز تا این زمان ناقص فرض می‌کردند که کشورهای اروپای شرقی و مرکزی که جزئی از خانواده اروپایی تلقی می‌شدند به دلیل بلوک‌بندی جنگ سرد در پشت پرده آه‌آهین جدا افتاده بودند. در

واقع، احساس خویشاوندی با این کشورها نوعی تکلیف و مسئولیت اخلاقی در کشورهای عضو اتحادیه ایجاد کرده بود، امری که در مورد ترکیه به دلایل فرهنگی و دینی مصداق پیدا نمی‌کرد (Piedrafita & Torreblanca, 2005, pp. 49-50). از این رو، بنا بر منطق تناسب، در این خصوص، دولت‌ها همان رفتاری را از خود نشان دادند که از آنها انتظار می‌رفت.

از سوی دیگر، بنا بر منطق توجیه و در جهت اتخاذ تصمیماتی طی یک فرایند مشورتی که بهتر با اصول و ارزش‌های مشترک مطابقت داشته باشد، در زمینه تعمیق و گسترش روند همگرایی نیز شاهد کارکرد منطق توجیه بودیم، با اتخاذ پول واحد از یک سو اهرم سیاست پولی و انعطاف‌پذیری ارزش پول برای تنظیم تراز پرداخت‌ها و مقابله با مشکل بدهی‌ها را از دست دولت‌ها خارج می‌ساخت و به منزله واگذاری اختیاراتی مهم به یک مرجع فوق ملی بود، از سوی دیگر با تسهیل تجارت می‌توانست به اقتصاد رونق بیشتری بخشد. با این حال، کشورهای عضو با در نظر داشتن ملاحظات کلی‌تر که به مسائل هویتی، تقویت همبستگی، ارزش‌های مشترک و غیره مربوط می‌شد، در جهت تصویب وحدت پولی گام

۶- آینده همگرایی اروپایی

اتفاقات فوق در شرایطی رخ داد که اقتصاد اروپا دوران شکوفایی خود را طی می‌کرد. در سال‌های پیش از انعقاد پیمان ماستریخت، آلمان و فرانسه به ترتیب رشدی معادل ۳ و ۴ درصد را تجربه کردند. همچنین چنان که گفته شد، امید می‌رفت با رواج پول واحد تجارت رونق یابد و کشورها ثروتمندتر شوند. این شرایط رونق اقتصادی تا پایان دهه ۱۹۹۰ در اروپا تداوم یافت و برداشت عمومی این بود که همگرایی اقتصادی آثار نیکویی از خود بر جای گذاشته است، به ویژه اینکه عضویت کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در اتحادیه نوید ایجاد بازار بزرگ‌تری را می‌داد.

اما در همان حال که رونق و شکوفایی اقتصادی ضامن تعمیق و گسترش همگرایی در حوزه اقتصادی بود. آثار ژئوپلیتیکی فروپاشی بلوک شرق و اتحاد شوروی به عاملی برای عدم پیشرفت همگرایی در حوزه‌های سیاست خارجی، امنیتی و نظامی تبدیل شد. با نگاهی به نحوه پیشبرد سیاست خارجی و امنیتی مشترک یعنی یکی از سه رکن اتحادیه اروپا در این مقطع بهتر می‌توان به واقعیت امر پی برد، زیرا براساس رفتار کشورها متوجه خواهیم شد که اتخاذ مواضع مشترک و انجام اقدامات مشترک در

برداشتند و تنها سه کشور بریتانیا، دانمارک و سوئد از میان ۱۵ کشور نتوانستند توجیهی مناسب در این خصوص برای خود بیابند و ملاحظات حاکمیتی را بر ملاحظات همبستگی ترجیح دادند. در خصوص گسترش نیز با توجه به اینکه برخی کشورها بنا بر عواملی مانند همجواری و نیز پیوندهای اجتماعی- اقتصادی با کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و همچنین ساختار تجارت خارجی و محصولات ملی‌شان کمتر از دیگر کشورها از روند گسترش سود می‌بردند، وارد فرایند مشورتی برای دفاع از مواضع خود گردیدند و با در نظر گرفتن اولویت و مشروعیت تقویت همبستگی به توافق نهایی دست یافتند. از جمله دغدغه‌های کشورهای بزرگ این بود که با گسترش اتحادیه، زمام امور آن از دستشان خارج شده و به دست کشورهای کوچک و متوسط بیفتد. برای برطرف ساختن این نگرانی در معاهده نیس در دسامبر ۲۰۰۰ با افزایش ضریب آرای کشورهای بزرگ توزیع قدرت در اتحادیه به نفع آنها تضمین گردید. بنابراین، طی فرایندی مشورتی به بهترین راه حل در چارچوب اصول مشترک دست یافته شد.

این چارچوب تنها هنگامی امکان‌پذیر بوده که اشتراک منافع وجود داشته و این بیشتر به معنای همکاری است و نه همگرایی و در این خصوص دولت‌های اروپایی از اینکه حاکمیت خود را واگذار کنند، شدیداً ابا داشته‌اند. در خصوص سیاست دفاعی – امنیتی اروپا^{۲۲} نیز همین امر مشهود است، به گونه‌ای که هر چند این سیاست با هدف کسب توانایی اقدام مستقل با پشتیبانی نیروهای نظامی معتبر و قابل اتکا تدوین شد، اما در عمل تنها می‌توان از آن به عنوان نوعی «ترتیبات بین دولتی» یاد کرد. در واقع، نیروی واکنش سریع اروپایی یک نیروی دائمی نیست و تنها هنگامی تشکیل می‌شود که کشورها با اتفاق نظر با کاربرد زور موافقت کنند. بدین ترتیب هرچند اگر اروپا بخواهد در نظام بین‌المللی در حال شکل‌گیری پس از جنگ سرد به عنوان یک بلوک قدرت سهم داشته باشد، باید از همگرایی سیاسی و نظامی برخوردار گردد، اما شواهد نشان می‌دهد که در نبود یک دشمن مشترک در حد و اندازه‌های یک ابرقدرت، اراده کافی برای گام نهادن در این مسیر به دلیل ضرورت واگذاری حاکمیت وجود ندارد. بارزترین نشانه عدم موفقیت در اتخاذ سیاست خارجی و

امنیتی مشترک تقسیم اروپا به اروپای جدید و اروپای قدیم در خصوص مشارکت در ائتلاف برای تهاجم به عراق و سرنگونی رژیم بعث حاکم بر آن کشور بود.

به هر حال، عدم پیشرفت در زمینه همگرایی سیاسی می‌تواند آثار و پیامدهای هویتی نیز از خود بر جا گذارد. آن گونه که استیون ارلانگر می‌گوید، امروزه شرایط به گونه‌ای رقم خورده است که «پرو پا قرص‌ترین طرفداران همگرایی اروپایی نیز اهداف خود را تعدیل کرده‌اند و دیگر کسی از اروپایی حرف نمی‌زند که به لحاظ سیاسی یا نظامی هم‌وزن امریکا باشد» (Erlanger, 2009). بر این اساس، با توجه به اینکه بعید است در آینده نزدیک توازن قوای موجود در صحنه بین‌المللی بر هم بخورد، حرکت به سوی تعمیق همگرایی به گونه‌ای که با واگذاری حاکمیت در زمینه مسائل سیاسی، نظامی و امنیتی همراه باشد، دشوار به نظر می‌رسد.

با توجه به آنچه گفته شد، شرایط ژئوپلیتیک و نیز وضعیت اقتصادی دو عامل تعیین‌کننده مهم در نحوه و چگونگی حرکت دولت‌های اروپایی به سوی همگرایی و مسیر آینده آن بوده‌اند. اما چنان که دیدیم، در شرایط اقتصادی مطلوب، همبستگی اقتصادی

خود می‌تواند ضمن فراهم آوردن منافع مشترک، عاملی هویت بخش نیز باشد و با توجه به اینکه هسته اصلی اتحادیه اروپا را اقتصاد تشکیل می‌دهد، می‌توان گفت که این اقتصاد است که می‌تواند اتحادیه اروپا را سرپا نگه داشته و نیز حرکت رو به جلوی آن را تضمین کند. حال برای گمانه‌زنی در خصوص آینده همگرایی اروپایی با در نظر گرفتن سه منطق مفروض، لازم است به بررسی وضعیت همگرایی اروپایی در سایه این متغیر بپردازیم. از اوایل سال‌های دهه ۲۰۰۰، نشانه‌هایی حاکی از رکود در اقتصاد اروپا شروع به ظاهر شدن نمود و از جمله اینکه در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ رشد اقتصادی در کشورهای عمده عضو اتحادیه کاهش یافت و به زیر ۲ درصد رسید. افزایش هزینه‌های عمومی که برای سرپا نگه داشتن دولت رفاه ضروری بود سبب افزایش کسر بودجه و بدهی‌های دولت‌ها شد. نتیجه آن شد که در داخل اتحادیه اروپا، دو کشور بزرگ یعنی آلمان و فرانسه که موتور محرکه همگرایی اروپایی به شمار می‌روند، از مقررات مندرج در پیمان رشد و ثبات که کسر بودجه دولت‌ها از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی و بدهی دولتی از ۶۰ درصد آن نباید تجاوز کند، تخطی به عمل آوردند که این خود

بدعتی را پایه نهاد که پیامدهای سویی برای اتحادیه در برداشت. از سوی دیگر، با بدتر شدن وضعیت اقتصادی، گرایش به حمایت‌گرایی و ناسیونالیسم اقتصادی نیز فزونی گرفت. موضوعی که بزرگ‌ترین آفت برای همگرایی محسوب می‌شود. هر چند به نظر می‌رسید با گسترش اعضا به ۲۵ کشور در سال ۲۰۰۵ و سپس به ۲۷ کشور در سال ۲۰۰۷، بازار وسیع‌تری در اختیار اتحادیه قرار گیرد و با رواج یورو تجارت رونق بیشتری پیدا کند، به دلایلی از جمله ناهمگونی اقتصادی میان کشورهای که به عضویت منطقه یورو در آمدند و عدم وجود اتحاد مالی که برای موفقیت اتحاد پولی ضروری می‌نمود، اتحادیه دچار بحران مالی و اقتصادی شد.

از سال ۲۰۰۸، با وقوع بحران ساب پرایم^{۲۳} در امریکا و با توجه به وابستگی متقابل اقتصادی میان امریکا و اروپا، رکود بیشتری بر اقتصاد اروپا حکمفرما شد. هر چند اروپا توانست تا حدودی پیامدهای سوء این بحران را مدیریت کند، اما شیوه مقابله با چالش‌های ناشی از این بحران تبعاتی به دنبال داشت که به بروز بحران در منطقه یورو کمک کرد. در واقع، بحران منطقه یورو که از سال ۲۰۱۰ آغاز شد، از بحران پولی و

مالی ناشی از سرمایه‌گذاری بیش از حد در بخش مسکن، جهانی شدن و وابستگی متقابل امور مالی، شیوه حل بحران مالی در اروپا و بی‌انضباطی مالی برخی دولت‌های اروپایی نشئت می‌گرفت.

به طور کلی، هنگامی که مؤسسات مالی بر اثر ترکیدن حباب مسکن در معرض ورشکستگی قرار گرفتند، دولت‌ها کوشیدند با تزریق پول آنها را از ورشکستگی نجات دهند. این نوع روش مدیریت بحران و تزریق پول سبب شد تا بدهی دولت‌ها افزایش پیدا کند، این امر در کنار کسر بودجه زیاد دولت‌ها بر اثر بی‌انضباطی مالی و عدم توازن میان هزینه‌ها و درآمدها، به ویژه برخی دولت‌ها را در منطقه یورو که از کارآیی اقتصادی و قابلیت رقابت پایینی برخوردار بودند، تا مرز ورشکستگی کشاند. از جمله یونان، ایرلند و پرتغال از جمله کشورهایی بودند که از اتحادیه اروپا درخواست کمک مالی کردند و اتحادیه برای نجات این کشورها به آنها وام‌هایی اعطا کرد و مکانیسم‌هایی برای نجات منطقه یورو از سقوط اندیشید. علاوه بر این کشورهای، اینک اسپانیا، ایتالیا و قبرس نیز در شرایط اقتصادی دشواری قرار دارند و با توجه به حجم اقتصادهای اسپانیا و ایتالیا در صورت جدی‌تر شدن تهدید نجات آنها توسط

اتحادیه اروپا تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد. کشورهایی که بیشتر تحت تأثیر بحران مالی قرار گرفته‌اند، عمدتاً در جنوب اروپا قرار دادند که این خود به بروز شکاف در اتحادیه کمک می‌کند. به تعبیری، همگرایی اروپایی و نقطه اوج آن یعنی همگرایی پولی و رواج پول واحد سبب گردید تا منطقه یورو برندگان و بازندگانی داشته باشد. برندگان کشورهای شمال اروپا و به ویژه آلمان بودند که با بنیه اقتصادی قدرتمندتر و قابلیت رقابت بیشتر خود و نیز بر مبنای اقتصاد صادرات محور خود با فروش کالاها و خدمات به کشورهای جنوبی توانستند به اقتصاد خود رونق بخشند، در حالی که کشورهای جنوب با استفاده از تسهیلات مالی مناسبی که اتحادیه در اختیارشان می‌گذاشت، دائم بدهی‌های بیشتری به بار آوردند. از سوی دیگر، فقدان وحدت مالی و انضباط مالی سبب گردید تا به صورتی لگام‌گسیخته مخارج دولت‌ها از درآمدهایشان فزونی گیرد و آنها را به مرز ورشکستگی بکشاند. بحران مالی و اقتصادی در اروپا زمینه‌ساز رشد گرایش‌ها و جریان‌هایی در کشورهای اروپایی شد که از ماهیت اروپایی‌ستیزی برخوردارند، این امر هم در کشورهای شمال و هم در کشورهای جنوب اتحادیه اتفاق افتاد. از یک

جمهوری فرانسه، قدرت گرفتن حزب دزدان دریایی در آلمان و مطرح شدن آن به عنوان سومین حزب بزرگ کشور، محبوبیت زیاد حزب اتحاد نئوفاشیستی اتحاد شمال^{۲۸} در ایتالیا و نیز حزب آزادی به رهبری گیرت ویلدرس^{۲۹} در هلند همگی از تقویت گرایش‌هایی حکایت دارند که به نوعی اروپاستیز هستند.

هر چند بحران مالی اروپا با اعلام این مطلب از جانب ماریو دراگی^{۳۰} مبنی بر اینکه بانک مرکزی اروپا برای نجات یورو به هر کاری دست خواهد زد (Dunkley, 2012) و وام‌های کشورهای مقروض را تضمین خواهد کرد، اندکی فروکش کرد، اما بحران مالی اخیر قبرس، بیکاری گسترده در اسپانیا و یونان و نیز رکود شدید اقتصادی در ایتالیا و فرانسه و کاهش رشد اقتصادی و عدم توفیق کشورها در رساندن کسر بودجه خود به ۳ درصد تولید ناخالص داخلی همه و همه نشان از تداوم جریان‌هایی دارد که می‌توانند همگرایی را با خطر مواجه سازند.

مجموعه شرایط فوق که حکایت از وخامت اوضاع اقتصادی دارد، بر اساس منطق نتیجه‌گرا مطلوبیت همگرایی را کاهش داده

سو، در کشورهای شمال، افکار عمومی‌با اعطای کمک به کشورهای بحران‌زده از جیب مالیات دهندگان مخالف است و از سوی دیگر در کشورهای جنوب، افکار عمومی‌اتحادیه اروپا و کشورهای بزرگ هدایتگر آن را مسئول بروز مشکلات اقتصادی می‌داند. از این‌رو، هویت اروپایی که گمان می‌رفت در ادامه روند همگرایی روز به روز قوام و استحکام بیشتر می‌یابد و ضامن تعمیق بیشتر همگرایی باشد، اینک با چالش جدی مواجه شده است.

از سوی دیگر، تداوم بحران اقتصادی موجب تقویت گرایش‌های واگرایانه در میان کشورهای عضو اتحادیه خواهد شد. این گرایش‌ها خود را در قالب راست و چپ افراطی بروز می‌دهند. کسب ۱۷ درصد آرا توسط ائتلاف چپ‌های رادیکال موسوم به سیریزا^{۲۴} و نیز ۷ درصد آرا توسط حزب نئونازی فجر طلایی^{۲۵} در انتخابات پارلمانی ماه مه در یونان (Carassara, 2012)، کسب ۱۸ درصد آرا توسط خانم مارین لوپن^{۲۶}، نامزد حزب دست راستی افراطی جبهه ملی و ۱۱ درصد آرا توسط ژان لوک ملانشون^{۲۷}، نامزد جبهه چپ در انتخابات اخیر ریاست

28. Northern League

29. Geert Wilders

30. Mario Draghi

24. Syriza

25. Golden Dawn

26. Marine Le Pen

27. Jean-Luc Melenchon

است، به گونه‌ای که دولت‌های عضو که امروزه به برنده و بازنده یا به دولت‌های وام‌دهنده و دولت‌های بدهکار تقسیم شده‌اند، منافع چندانی در تقویت و تعمیق روند همگرایی برای خود متصور نمی‌بینند. حتی آلمان نیز که از برندگان همگرایی و وحدت پولی به شمار می‌آید، امروزه با توجه به رکود اقتصادی در اکثر کشورهای عضو اتحادیه و آسیب دیدن اقتصاد صادرات محور آن در نتیجه افت واردات کالاهای آلمانی، توجه خود را به بازارهای خارج از اتحادیه از جمله چین معطوف ساخته است.

بر اساس منطق تناسب نیز شکاف‌های به وجود آمده، عوامل مقوم هویتی را بسیار تضعیف کرده‌اند. از این رو، انتظار می‌رود رفتارهای دولت‌های عضو از این پس بیشتر بر منافع ملی‌شان مبتنی باشد و در فرایندهای تصمیم‌گیری دستیابی به موضع مشترک دشوارتر گردد. بنابراین، پایه‌های منطق توجیه نیز که در چارچوب ارزش‌های مشترک به دنبال بهترین راه حل است، سست شده است.

از این رو، قابل پیش‌بینی است که تعمیق همگرایی اقتصادی در گروهی سلامت کامل اقتصاد اروپا خواهد بود، به گونه‌ای که بار دیگر رونق و اطمینان به اقتصادهای اروپایی

برگردد و رشد اقتصادی مجدداً سیر صعودی پیدا کند، از میزان بدهی و کسر بودجه به میزان قابل توجهی کاسته شود و نرخ بیکاری به میزان زیادی کاهش یابد، در غیر این صورت، انگیزه برای تعمیق همگرایی اقتصادی و واگذاری بیشتر حاکمیت در این زمینه از میان خواهد رفت. اما در صورت عدم بهبود وضعیت اقتصادی، با توجه به تقویت ناسیونالیسم اقتصادی و سیاست‌های حمایتی این امکان وجود دارد که در بدبینانه‌ترین حالت، همگرایی با یک درجه تنزل جای خود را به همکاری بدهد؛ در این سطح، کشورها از طریق عقد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد از نوع متعارف و بدون ایجاد مجموعه‌ای از نهادهای فوق ملی یا نقض حاکمیت ملی به همکاری با یکدیگر خواهند پرداخت که در آن صورت دیگر اتحادیه اروپا به صورت امروزی آن نیز وجود خارجی نخواهد داشت. البته در بین این دو حالت افراطی گزینه‌هایی مانند ایجاد اروپای دو سرعت، محدودتر شدن منطقه یورو و خروج برخی کشورهای دارای اقتصاد ضعیف‌تر از آن و انحلال منطقه یورو نیز قابل تصور می‌باشد.

از سوی دیگر، با توجه به نبود دشمن و تهدید مشترک، بنا بر منطق نتیجه‌گرا منافع مشترکی برای دفع خطر و رفع تهدید برای

کشورها وجود ندارد. به همین شکل، نبود دشمن و تهدید مشترک در کنار تضعیف همبستگی بین کشورهای عضو اتحادیه در نتیجه بحران اقتصادی آثار منفی مستقیمی بر ملاحظات هویتی بر جا می‌گذارد و سبب تضعیف هویت مشترک می‌گردد. در این میان، منطق توجه نیز با توجه به این شرایط از ارائه استدلالی که تعمیق همگرایی سیاسی را به عنوان بهترین گزینه موجود مطرح کند، عاجز می‌ماند.

در شرایطی که وضعیت اقتصادی بحرانی است و جریان‌های واگرا بر جریان‌های همگرا می‌چربند، طبیعی است که زمینه لازم برای تسری همگرایی به حوزه‌های دیگر مانند حوزه سیاسی و امنیتی وجود نداشته باشد، به ویژه آنکه با تغییر شرایط ژئوپلیتیکی و نبود خطر و تهدید مشترک انگیزه برای همگرایی نیز از میان رفته باشد.

فرجام

روند همگرایی اروپایی در فضایی شکل گرفت که در آن ضرورت بازسازی اقتصادی، حفظ امنیت اروپای غربی از طریق موازنه‌سازی و جلوگیری از ناسیونالیسم افراطی احساس می‌شد. بر این اساس، عوامل اقتصادی و ژئوپلیتیکی انگیزه‌ای قوی برای شکل‌گیری، تداوم و تعمیق این روند فراهم

آوردند و به هویت مشترک اروپایی شکل دادند. این عوامل از اوایل دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ به قوت خود باقی بودند. اما با فروپاشی بلوک شرق و نیز بروز بحران‌های مالی و اقتصادی، عوامل زمینه‌ساز همگرایی به شدت تضعیف شدند که این امر به تدریج در دهه نخست قرن ۲۱ خود را نشان داد. در واقع، روند همگرایی که با انگیزه‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی به راه افتاده بود و نیز می‌توانست تأمین‌کننده منافع اقتصادی کشورها و دستیابی به رفاه بیشتر برای آنها باشد، در مواجهه با بحران اقتصادی و تغییر در شرایط ژئوپلیتیکی در حوزه اقتصادی و نیز در حوزه سیاسی - امنیتی به موانع قابل توجهی برخورد کرد و حرکت آن بسیار کند گردید یا متوقف شد. با توجه به فرض وضعیت اقتصادی به عنوان متغیر مستقل دخیل در نحوه حرکت روند همگرایی و آزمون فرضیه مبتنی بر وجود همبستگی مثبت میان وضعیت اقتصادی و روند همگرایی با بهره‌گیری از سه منطق نتیجه‌گرایی، تناسب و توجیه و با انجام تحلیلی روندنا از مراحل مختلف شکل‌گیری و پیشرفت روند همگرایی در اروپا، یافته‌هایی به دست آمد که مؤید اثبات فرضیه‌های اصلی و فرعی بود. یافته‌ها حکایت از پیشرفت روند

همگرایی در شرایطی دارد که وضعیت اقتصادی شکوفا بوده و یا دست کم تثبیت شده باشد و شاخص‌های اقتصادی نشان از بحران نداشته باشند. بر اساس سه منطق مورد استفاده در تبیین این فرضیه، در چنین شرایطی منافع اعضا تأمین می‌گردد، بر اثر همبستگی به وجودآمده هویتی شکل می‌گیرد که تعیین‌کننده رفتار اعضاست و اختلاف نظرهای موردی در زمینه‌های خاص طی فرایند مشورتی و با در نظر داشتن این استدلال که ادامه روند همگرایی بهترین گزینه موجود است، حل و فصل می‌گردد. اما در شرایط بحران و به وخامت گراییدن وضعیت اقتصادی، منافع اعضا در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرد، بر اثر تقویت جریان‌های واگرا هویت مشترک دچار آسیب‌های جدی می‌گردد و با توجه به تعمیق اختلاف نظرها گزینه‌های دیگری مانند توقف مسیر همگرایی یا حتی خارج شدن از آن می‌تواند مد نظر قرار گیرد.

در خصوص فرضیه فرعی و چرایی عدم پیشرفت همگرایی سیاسی نیز با توجه به تغییر شرایط ژئوپلیتیکی و نبود خطر و تهدید مشترک، آثار منفی آن در سه منطق فوق با از میان رفتن زمینه شکل‌گیری منافع مشترک، هویت مشترک و ارائه استدلالی که

ادامه مسیر همگرایی را به عنوان بهترین گزینه موجود نشان دهد، مشهود می‌باشد. البته وضعیت به وجودآمده می‌تواند حکایت از وجود مشکلات ساختاری در اتحادیه داشته باشد، از جمله اینکه برخی ناهمگونی در درجه توسعه اقتصادی اعضا را مهم‌ترین مشکل اتحادیه اروپا قلمداد کرده. به هر حال، با توجه به وجود رابطه همبستگی بین وضعیت اقتصادی و روند همگرایی می‌توان بر اساس میزان بهبود و وخامت وضعیت اقتصادی سناریوهایی را در نظر گرفت که طیفی از حرکت مجدد روند همگرایی و تعمیق آن در یک سو تا تنزل آن به سطح همکاری از سوی دیگر را در بر می‌گیرد و در میانه آن گزینه‌هایی مانند ایجاد اروپای دو سرعه، محدودتر شدن منطقه یورو و خروج برخی کشورهای دارای اقتصاد ضعیف‌تر از آن و انحلال منطقه یورو نیز قابل تصور می‌باشد.

در واقع، تا پیش از بروز بحران اقتصادی، شکوفایی و رونق اقتصادی سبب شده بود تا بسیاری از نارسایی‌های ناشی از ساختار وحدت پولی اروپا پنهان باقی بماند. بحران منطقه یورو اینک بزرگ‌ترین چالش پیش روی اتحادیه به شمار می‌رود و حل آن با سرنوشت این اتحادیه گره خورده است. راه حل‌های پیشنهادی اتحادیه اروپا برای حل

تضعیف همگرایی منجر می‌شود، تسری روند همگرایی به حوزه‌های دیگر از جمله حوزه سیاسی-امنیتی قابل تصور نیست، به ویژه در شرایط جدید ژئوپلیتیک که خطر و تهدید مشترکی نیز وجود ندارد، پیشرفت در این زمینه همچنان با مانع روبه‌رو خواهد بود، مگر در حالتی که همگرایی اقتصادی روندی رو به جلو داشته باشد و از رهگذر همبستگی اقتصادی هویت اروپایی تقویت گردد و در آن صورت، ضرورت نقش‌آفرینی اروپا در معادلات جهانی به عنوان یک قطب سیاسی انگیزه لازم را برای پیشرفت این روند فراهم آورد.

منابع فارسی

۱. ایزدی، پیروز (تابستان ۱۳۸۷)، «معاهده لیسبون: گامی دیگر در وحدت اروپا»، *راهبرد*، شماره ۴۷.
۲. ایزدی پیروز (۱۳۸۸)، "الگوی همگرایی منطقه‌ای: تجربه اتحادیه اروپا"، *مجموعه مقالات همایش بین‌المللی بنای آینده‌ای مطمئن برای آسیای جنوب غربی* (جلد دوم)، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام.

منابع لاتین

3. Bugge, Peter (1993), "The Nation Supreme: The Idea of Europe, 1914-1945", in Kevin Wilson and Jan Van der Dussen (eds.), *The History of the Idea of Europe*, London: Routledge.

این بحران که عمدتاً بر سیاست‌های ریاضتی مبتنی هستند، علاوه بر اینکه سبب ایجاد رکود در اقتصاد کشورها می‌شوند، نزد افکار عمومی بسیار نامحبوب‌اند و اجرای آنها خطر شکست دولت‌ها در انتخابات را در پی دارد. به اعتقاد برخی صاحب‌نظران در این شرایط اتحاد پولی بدون وجود اتحاد مالی قابل دوام نیست که این امر به معنای کنترل بودجه و سیاست‌های مالی اتحادیه از سوی مرجعی فوق ملی است که با توجه به سوء ظن موجود نسبت به اتحادیه در جوامع اروپایی به دشواری قابل پذیرش می‌باشد. از این رو، به طریق اولی دستیابی به اتحاد سیاسی در شرایط کنونی که دشمن مشترکی نیز وجود ندارد، امری بسیار غیر محتمل می‌نماید. با توجه به اینکه اکنون یورو به نماد همگرایی اروپایی تبدیل شده است، وارد آمدن هر گونه خدشه به آن ضربه سنگینی بر روند همگرایی وارد خواهد آورد. در مجموع، با تضعیف منطق‌هایی که تاکنون مقوم روند همگرایی بوده‌اند، اینک موجبات توقف این روند فراهم شده است. اکنون اتحادیه اروپا برای نجات خود و شروع مجدد حرکت رو به جلو باید منتظر گشایش در اوضاع اقتصادی کشورهای عضو باشد. طبیعی است که در شرایط بحران اقتصادی و تقویت جریان‌های واگرا که به

- Enlargement', *East European Politics and Society*, 17 (1).
13. Piedrafita, Sonia and Jose I. Torreblanca (2005), "The Three Logics of EU Enlargement: Interests, Identities and Arguments", *Politique Européenne*, No.15, Hiver.
14. Rosato, Sebastian (2011) "Europe's Troubles: Power Politics and the State of the European Project", *International Security*, Vol. 35, No.4, Spring.
15. Royo, Sebastian (2002), "The Experience of Spain and Portugal in the European Union: Lessons for Latin America", *Miami European Center*, March.
16. Schneider, G., and M. Aspinwall (eds.) (2001), *The Rules of Integration: Institutional Approaches to the Study of Europe*, Manchester: Manchester University Press.
17. Thody, Philip (1997) *An Historical Introduction to the European Union*, London: Routledge.
4. Carassara, Anthee (2012), "Greek Elections Shake Up Parliament", *Los Angeles Times*, May 6.
5. Dunkley, Jamie (2012), "Debt Crisis: Mario Draghi pledges to do 'whatever it takes' to save euro", *The Telegraph*, 26 July. <http://www.telegraph.co.uk/finance/financialcrisis/9428894/Debt-crisis-Mario-Draghi-pledges-to-do-whatever-it-takes-to-save-euro.html>
6. Erlanger, Steven (2009), "Economy Shows Cracks in European Union", *New York Times*, June 9.
7. Haas, Ernst B. (1964), *Beyond the Nation State*. Stanford: Stanford University Press
8. Johnston, A. (2001), 'Treating International Institutions', *International Studies*, No. 45
9. March, J., and J. Olsen (1989), *Rediscovering Institutions: The Organization Basis of Politics*, New York, The Free Press.
10. Mc Cormick, John (1999), *Understanding the European Union*, New York: Palgrave.
11. Moravcsik, Andrew (2002), "Despotism in Brussels? Misreading the European Union", *Foreign Affairs*, Vol. 80, No.3, May – June.
12. Moravcsik, A., and A. Vachudova (2003), 'National Interests, State Power and EU